

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
دسامبر ۲۰۰۷ - فریمانت کالیفرنیا



هم رنج می برد با آنکه خاموشی گزید و زبان در کام کشیده بود تا در شمار فراموش شدگان و مردگان در آید باز هم محیط دون پرور در پی آزار او بود. بهرحال اینست حسب حال شاعری که آرزوی راحت ابدی داشت:

خاموشی جسمم که حاسد مرده پندار مرا
وز سر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا
زنده در گور سکوت من مگر زین بیشتر

روزگار مرده پرور خوار نشمارد مرا
مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست، گاش
این خموشی در شمار مردگان آرد مرا
شد امید از شش جهت مقطوع و نومیدی رسید

بو که نومیدی به دست مرگ بسپارد مرا
عاقبت این شد ساعت ۸ صبح اول اردیبهشت سال ۱۳۳۰ در
طلوع ماه محبوبی که نامش شعرهای بهار را عطر آگین کرده
است خاکستر گرم وجود شاعر آخرین دم های خویش را بر می
آورد و پایان را نگر بهار در بهار می برد و اما میراث آفتابیش
که شعر بلند اوست میماند و ایران یک دریای دانائی و هنر را
از دست میدهد: ای دریغ تا همیشه.

تصویر عصر ما از نگاه یاشار کمال

عصرماست که تراژیک است امروز حتی شاهد تراکم تراژدی در همه زمینه ها هستیم طبیعت یکی از مکان هایی است که تراژدی در آن بازی می کند دهکده زادگاه من پشت به کوه های توروس قرار داشت. روبروی آن دشت و رودخانه کشیده شده بود دشتی بیکران که تا مدتی ترانه ادامه داشت بر صخره های پشت دهکده هزاران عقاب زندگی میکردند در سال ۱۹۵۷ به دهکده برگشتم حتی یک عقاب باقی نمانده بود علتش را پرسیدم جواب دادند که علتش طاعون اسبی بود نمی توانستم بفهمم که چه رابطه ای بین طاعون اسبی و عقاب هاست معلوم شد که مقادیر زیادی ماده ضد عفونی روی لاشه های چارپایان مرده ریخته بودند و عقابها که معمولاً لاشه هم می خوردند همه مسموم شده بودند. همچنین هزاران پروانه، گوزن و حتی آهو بود. امروز هیچ چیز نیست طبیعت هرگز چنین تراژدی بخود ندیده است و انسانها هم بزرگترین تراژدی هایشان جنون از خودبیگانگی است اما بنظر من تراژدی سرنوشت محتم نیست میتوان بر تراژدی غلبه کرد و این آن کاریست که من می خواهم در کتاب هایم بکنم (بخشی از یک مصاحبه یاشار کمالی در کتاب اگر مارا بکشند از یاشار کمالی بترجمه رضا سید حسینی و جلال خسروشاهی)

ترجمه غلط میتواند یک زبان را ویران کند

در نشریه «دوچرخه» ویژه نوجوانان شماره ۳۳۶ مهرماه سالجاری چاپ تهران، الهه ماهوتچی گفت و گویی دارد با ویدا اسلامیة مترجم کتاب های هری پاتر قسمت کوتاهی از پرسش های الهه ماهوتچی از این مترجم هوشمند را بخوانید: درباره ترجمه این کار و سختی ها و شیرینی های بگوئید. من واقعا تلاش کردم که به قول یکی از استادانم ترجمه هایم بوی ترجمه ندهد هم به زبان مقصد پای بند باشم هم متوجه زبان مبدا. شاید به همین خاطر است که تا کتاب را کامل نخوانم و کل داستان در ذهنم نباشد شروع به ترجمه نمی کنم. همه سعی ام این است که خواننده ایرانی به اندازه خواننده انگلیسی لذت ببرد. وظیفه من همین است به خصوص درباره ضرب المثله ها بار معنایی پشت سر دارند و بخشی از فرهنگ هستند نسل ها با ضرب المثله ها زندگی کرده اند هر ضرب المثله که خانم رولینگ بکار میبرد باید مشابه فارسی اش را پیدا و بعد جادویی اش می کردم... وقتی مشابه این ضرب المثله را در فرهنگ خودمان داریم چرا ترجمه لغت به لغت کنیم وقتی عبارت بی معنایی رایج شود، ترک کردن آن واقعا دشوار است ترجمه غلط میتواند یک زبان را ویران کند...

محرر معلی خان در کلام فرامرزی

عبدالرحمن، فرامرزی در حوزه مطبوعات، نویسنده معروفی بود

. شنیده ام روان و زیبا می نوشت هیچ وقت از او شرح حالی ندیده بودم جز این مختصر که بتازگی در کتابی در همین فریمانت خواندم و چنین نوشته بود. عبدالرحمن بن عبدالواحد فرامرزی متولد ۱۲۷۵ شمسی در قریه کچو مرکز بلوک فرامرز از بلوک لارستان فارس شیوه من نویسنده گیسست نه شاعری، ولی گاهی برای تسکین خروش احساسات شعری گفته ام هیچ وقت هم بدون اینکه یک تهیجی در احساساتم رخ داده باشد لب به سخن نگشوده ام ننشسته ام که روی قافیه های معینی زور بزنم و شعر بگویم. پس شعرهای من چه غزل و چه قصیده و چه مثنوی موضوع داشته و بمناسبتی ساخته ام... بهرحال آنچه می خواهم بدنبال بخشی از نوشتار این روزنامه



نگار مشهور بیاروم این قضیه است سالهای پیش روزی دوستی دانشجوی دانشکده علوم ارتباطات بمن گفت امروز آقای فرامرزی به کلاس ما آمده بود درباره سانسور در مطبوعات هم حرف زد و گفت محرمعلی خان که کارش سانسور مطبوعات ما بود در کارش بسیار سختگیر بود اگر نمی توانست ایرادی پیدا کند که روزنامه یا مجله ای را توقیف کند جملات نشریات را بو میکرد که ببیند چه بویی میدهند این طرز قوی فرامرزی را از آن روز تا امروز از یاد نبرده ام و بدنیست بدانید من هرگز عکس درستی از محرمعلی خان هم در مطبوعات خودمان ندیدم جز یک تصویر یا طرح چهره او که تماما یا نقطه بود و کار اکبر معارفی و روی جلد مجله سپید و سیاه آمده بود.

وقتی که دکتر خانلری بیقرار بود و تلخ گریه کرد

دکتر خانلری نوشته است: روزی با چندتن از دوستان در رستورانی ناهار می خوردیم جهانگیر تفضلی هم بود سر ناهار در آمد گفت: راستی میدانی صادق هدایت دیوانه شده است؟ از پاریس خبر داده اند من این خبر را جدی نگرفتم و گفتم: او که از اول قفلش پاره سنگ می برد. چند دقیقه بعد گفت: حالش خوب نیست. و بعد خبر داد که مرده است خود کشی کرده است. من یکه خوردم هدایت را دوست داشتم و قسمتی از عمر خود را با او گذرانده بودم در بسیاری جهات با هم توافق داشتیم. وجود او برایم ارزنده بود. از جا برخاستم دوباره در اتاق گردش کردم. بیادم آمد که شب پیش از حرکتش به من گفته بود: اصلا من نقشه ای دارم حالا می فهمیدم نقشه اش چه بود... دو سه ساعتی آن روز بی آنکه مقصدی داشته باشم در خیابانها و کوچه ها پرسه زدم، در اواخر شب بخانه برگشتم نتوانستم شام بخورم، به بستر رفتم اما خوابم نمی برد و حالتی مانند کابوس زده ها داشتم. برخاستم به اتاق کارم رفتم. در را بستم و به تلخی گریه کردم.

یادآر ز شمع مرده یادآر

یکی از روزنامه نگاران دلیر و ضد استبداد ما شادروان میرزا جهانگیر خان شیرازی بود که همزمان با دوره اول فعالیت مجلس شورای ملی، روزنامه صوراسرافیل را تاسیس کرد و در آن مقالات تند و آتشینی علیه محمد علی میرزا شاه ضد قانون قاجار می نوشت در این روزنامه معروف نویسنده و عالم مبارز علی اکبر دهخدا نیز در روشنگری و در دفاع از حق بسیار بیباک بود دریغاً هنگام به توپ بستن مجلس بدستور محمد علیشاه در تاریخ ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۳۲۶ در خانه ای

منطقه فضول آباد:

حسینعلی مکوندی - کالیفرنیا - فریمانت
دسامبر ۲۰۰۷ میلادی

غریبه ها خوبن یا آشناها؟

خداییش همه جورش هس، هم غریبه های خوب و نمره یک پیدا میشه، هم دوس و آشنا و فامیلای خوب. حالا حرف های این دو تا را گوش کنید تا به وقت دیگه از اونطرفی ها هم خوباشو بیاریم جلو و بگیم خوب میخواستی بفرما. حالا اولی چی گفت

وقتی زن و زنبیل نداشتم، تمام دوستا و فامیلای دختردار تا ما رو به جایی می دیدن بی مضایقه از قد و قواره، چش و ابرو، ادب مادری، معرفت ذاتی، لیاقت آشکار ما ای تعریف میکردن آی تعریف میکردن اما تا ما توی دانشکده بایه دختر بقول دوستان افغان مقبول آشنا شدیم و دل بستیم و رفتیم خواستگاری و قبول کردن و عقد و عروسی و بزنی یکوب راه اندازی شد و کارت دوتها رفت اولاً مشتتی از آنها به چیزی رو بهانه کردن توی عروسی ما پیدا شون نشد بعد هم هر جا رفتن و نشستن گفتن پسره بشعور، بی معرفت خوب شد ما دختر بهش ندادیم یکی نیس از اونا شجاعانه بپرسه بیابینیم کی اومده بود خواستگاری بعدش هم دختراشون توچش همه در اومدن گفتن عروس که زشته تازه این دیگه چه آرایش بود. این حرفای یکی درباره دوست و آشنا و فک و فامیل بود که گفتیم و تمام کردیم و اما حرفای این یکی اون روزا غریب بودم، مث حالا نبود، زبون هم بلد نبودم کار و بار درستی هم نداشتم پولام هم تقریباً ته کشیده بود. خیلی دلم میخواست بریم به جایی که خیلی ایرانی باشه شادی باشه همه بگن بخندن دلم واشه غریبی خیلی کلافم کرده بود تا به روز به دختری که فقط دو بار اونو توی فروشگاه دیده بودم بمن گفت فردا شب عروسی داداشمه خواستی بیا اینم تلفن من اینم آدرس محل عروسی آن روز از خوشحالی پریدم بغلش کردم حتی زدم زیر گریه ولی چه فایده به وقت دیدم لباس درستی ندارم شب عروسی بیوشم توی اون شهر به دختر عمه داشتم میدونستم به پیرهن داره قد من اما اونو نمی پوشه چون برای او بزرگه رفتم پیشش قضیه رو گفتم و گفتم او نو بده من فردا شب بیوشم برم عروسی. بی انصاف هر کاری کردم نداد و به مشت پرت و پلا جوام داد که اینو می خوام بفروشم بتو نمیداد و از این حرفا خلاصه وقتی برگشتم خورونه خیلی گریه کردم دلم برای بیکی خودم بیشتر سوخت. حالا طوری شده که تا یکی اسم عروسی مباره انگار حال من بد میشه مخصوصاً حرف لباس برای پوشیدن در عروسی ها از آن روز تا حالا با خودم عهد کردم با آدم ناخون خشک حسود و بی مصرف دوست نشم هر کی میخواد باشه، باشه و خوشحالم بهعد خودم وفا کردم. برن گم شن. یا بقولی گمش کن.

مجاور مجلس دستگیر شد و فردای آن روز در باغشاه که آنوقت دربار محمد علی میرزا بود به دار آویخته گردید. بهرحال دهخدا ادیب و لغت شناس نامدار ما که البته به شاعری معروف نیست در شعر مشهوری تحت نام " یادآر ز شمع مرده یادآر " این دلیر اهل قلم را استادانه میستاید و خاموشی این چراغ را ننگ بزرگی میدانند کاش اینک این شعر ماندگار را در دسترس داشتیم با هم آنرا می خواندیم با چشمان خیس بهر حال دهخدا چگونگی سرودن این شعر را نیز برابمان گفته است که تا اثر انگیز است این مطلب را هم پیدا کنیم در مشقی تازه خواهیم آورد.

نگاه دستغیب به «خانه ابری» نیما یوشیج

دستغیب در نقد تحلیل شعر بصیرت و تسلط کافی دارد و نیز خوب میتواند حرف شاعر را از زوایای شعرش بفهمد و بفهماند دستغیب شعر چند شاعر را در چند کتاب برای خواننده نقد و تحلیل کرده است شعر سپهری، شاملو، اخوان، نیما... دوستان و همکاران مطبوعاتی این نقدها را برای من از ایران فرستاده اند حالا نگاهی می کنیم به حرف دستغیب به یک شعر نیما در کتابش درباره شعر نیما بنام، پیام آور امید و آرزو: خانه ام ابری است، یکسره روی زمین ابری ست با آن، از فراز گردنه خرد و خراب و مست یاد می پیچد. یکسره دنیا خراب از اوست.

دنباله مطلب در صفحه ۴۱

سکوت و آرامش هم می خواهیم اما کو و کجا؟ در پیشگاه مبارکتان بعرض میرساند موتور جاروی رفتگران زحمتکش علی ایوم اعصاب می جود، ماشین های غوغا افکن چمن زنها ایضا اعصاب نوازش میدهند. آره های برقی هرس درختان و اصلاح و آرایش فضاها سبز چه ها که با اعصاب ما نمی کنند، کامیون های غول آسای حمل زباله ها آنهم در تاریکی های سحرانگار کارخانه خرد کردن قله سنگ اند، ما را با سرو صدایشان دست کم شیش متری می پرانند هوا از آنطرف هم چپ و راس می گویند بدترین و مخرب ترین آلودگی، آلودگی صوتی است اگر چنین است که حتماً هست چرا فکری نمی کنید راه حل مناسبی پیدا نمی شود یا پیدا نمی فرمائید اینها رو گفتیم چون می گویند اگر نکوئید درست نمیشود. لابد راست می گویند. باید گفت و خسته هم نشد.

که برنهالک بی برگ ما ترانه بخواند؟

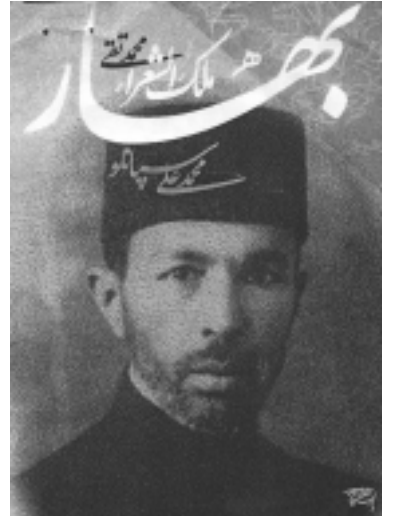
- ماه کدام کشوری، ماه دیار کیستی
وه چه نگار تحفه ای تحفه نگار کیستی
- سرو کدام گلشنی، لاله عذار کیستی
حال تو زار شد بگو عاشق زار کیستی
- تو خامشی که بخواند
تو میروی که بماند
که برنهالک بی برگ ما ترانه بخواند
- آخرین برگ سفرنامه باران اینست
که زمین چرکین است
- بیا به حال بشرهای های گریه کنیم
که با برادر خود هم نمیتواند زیست
- شب آمد و دلتنگم هوای خانه گرفت
دوباره گریه بی طاقتم، بهانه گرفت
- هربش ستاره ای به زمین می کشند و باز
این آسمان غمزده غرق ستاره است

دیدنی دلا که یار نیامد

- گرد آمد و سوار نیامد
- بشکفت بس شکوفه و پژمرد
- اما گلی به بار نیامد
- آراستیم خانه وخوان را،
و آن ضیف نامدار نیامد
- اخوان ثالث
- وقتی اثری منتشر میشود مثل پرند ایست که پرواز میکند
دیگر به صاحب اثر تعلق ندارد

خامشی جسمم که حاسد مرده پندار مرا

در اواخر سال ۱۳۲۹ خورشیدی، بهار شعری می سراید که



میتوان آن را غزل خداحافظی دانست. او در آن زمانه یا روزها، به اندازه دردهای بیماری سل که داشت از زخم زبان حسودان



چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی دانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد

نه ترسا و یهودیم نه گیرم نه مسلمانم
نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم

Sacramento Persian Cultural Center & Unity Palo Alto Community Church Presents:

بزرگداشت هشتادمین سال تولد عارف و شاعر نامدار مولانا جلال الدین رومی

شبش فراموش نشدنی با رقص سماع، همراه با گروه موسیقی استاد نژاد و اجرای اشعار مولانا به زبان های فارسی و انگلیسی

“The Language of Heart”

An enchanted Evening of Celebration Honoring the 800th Birthday of

Molana Jalaledin Rumi

Featuring: The Ecstatic, Mystical Poetry of Rumi, Captivating Persian Music, Breathtaking Dance & Film Clips

Saturday December 8th at 7:00 pm
For More Information: (650)849-1116

Unity Palo Alto Church

3391 Middlefield Road, Palo Alto, CA 94306 • Ticket: \$20.00